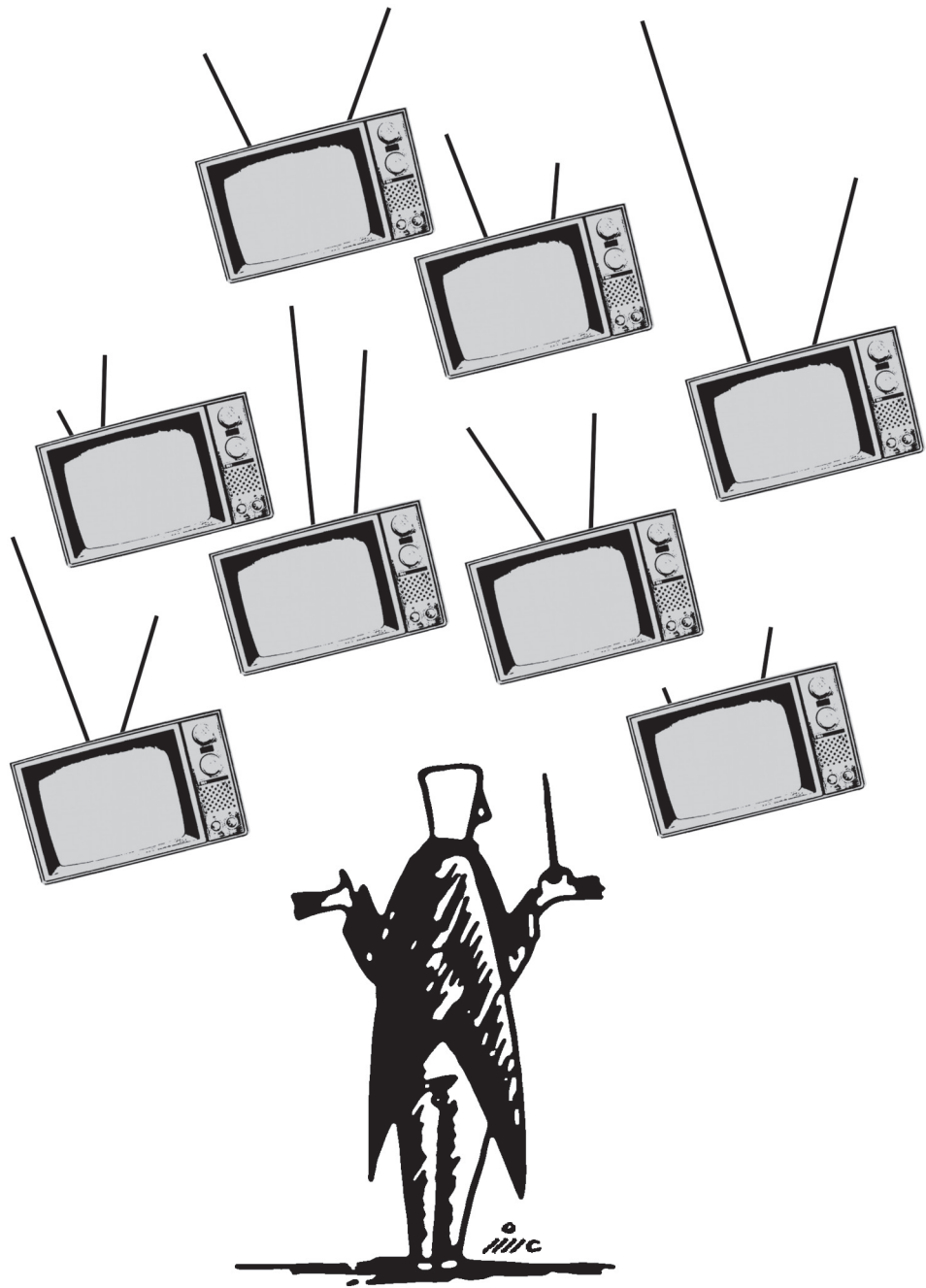




فرهنگی



□ غرب از منظر عقیده‌های تئوریک

جایگزینی انسان به جای خدا

دیدگاه علامه مصباح یزدی درباره غرب زمین



تاریخ نفوذ فرهنگ غربی در کشور ما

برآیند مجموعه شرائط و عواملی که منجر به تحولات مبنایی و پیدایش رنسانس و عصر جدید در مغرب زمین گشت، به دنبال خود فرهنگ غالبی را شکل داد که عمده‌ترین مؤلفه‌های آن اومانیزم، سکولاریزم و لیبرالیزم است.

وقتی می‌گوییم فرهنگ غربی، منظور ما تنها نه غرب جغرافیایی است و نه حتی مردمانی که در مغرب زندگی می‌کنند؛ زیرا در آن‌جا نیز کسانی هستند که گرایش‌های دیگری دارند. کسانی هستند که گرایش‌های الهی خوبی و نیز مکتب‌های دیگری دارند. آنچه ما از آن به فرهنگ غربی نام می‌بریم، فرهنگ جوامعی است که در جهت ارزش‌های غیر الهی و فرهنگ الحادی گام برمی‌دارند، لذا ممکن است در بعضی از کشورهای مشرق زمین مثل ژاپن نیز همین فرهنگ حاکم باشد؛ پس چنانکه می‌نگرید ما روی غرب جغرافیایی تکیه نداریم.

تحولات اروپا و مغرب زمین در عصر جدید با پیشرفت‌های شگفت تکنولوژیک و رشد جنبه‌های مختلف علوم تجربی همراه بود که چهره دنیایی مغرب زمین را دگرگون نمود و نمائی جذاب و دل‌فریب به آن بخشید. فرهنگ جدید غرب با تازگی و جذابیت و زرق و برق تمدن نو، همراه

با سیطره اقتصادی گسترده، دیگر جوامع انسانی را به منظور استیلا و سیطره بر جهان، مورد هجوم قرار داد و کشورهای دیگر، کم و بیش، تحت تأثیر این فرهنگ قرار گرفتند و همانطوری که اندیشمندان جامعه‌شناس معتقدند، با صدور تکنولوژی غرب، فرهنگ غربی نیز صادر شد و جوامع اسلامی نیز از این تأثیر بی‌بهره نماندند.

مجارای نفوذ و گسترش این فرهنگ در جهان اسلام از راه‌های متعددی بود. نخستین برخورد غرب با جهان اسلام که به دنبال آن نفوذ غرب در سراسر جهان اسلام گسترش یافت، درگیری نظامی بود. اشغال مصر از سوی ناپلئون (۱۷۹۷ م) و جنگ‌های ایران و روس نقطه آغازین این امر بود. به تدریج گروهی برخورد از اخلاق و فرهنگ مهاجمان و جریانی همسو و مروج فرهنگ آن سامان به نام غربزدگی شکل گرفت و در این هم‌اوردی، غربزدگان برتری و سیادت غرب را پذیرفتند و تسهیل‌کننده نفوذ غرب بر جامعه شدند. آنان لازمه توسعه و پیشرفت را تمسک به عقل و تعبد به علوم تجربی می‌دانستند و با آنچه ریشه در دین و ماوراء طبیعت داشت برخورد می‌کردند و با هدف ستیز با دین بر ترویج اباحی‌گری و بی‌بند و باری تأکید می‌نمودند. علاوه بر این غرب برای نفوذ خود از راه‌های دیگری نیز بهره می‌جست: مسیونرهای مذهبی با ایجاد مراکز تعلیم و تربیت و کانون‌های خیریه در هموار کردن سیطره غرب و اشاعه اندیشه آن نقش داشتند و مستشرقین با مطالعه فرهنگ جوامع و شناسایی نقاط قوت و ضعف آن،

پیروان و معتقدان به فرهنگ غربی، با دین همانند یک فن و هنر ظریف معامله می‌کنند و متدین را همانند شاعری می‌دانند که با خودش خلوت می‌کند و به خیال‌پردازی می‌پردازد و گاهی ماه و خورشید و مانند آن‌ها را مخاطب خویش قرار می‌دهند. همان‌طور که نفی تخیلات شاعر جایز نیست و او می‌تواند هر چه می‌خواهد، بگوید و منظره‌های زیبایی را خلق کند. در نظر آن‌ها متدین نیز همین‌طور است.

راه‌های استیلاي غرب را یادآور می‌شدند. ادیان ساختگی، اقلیت‌های مذهبی، تشکل‌هایی نظیر احزاب، انجمن‌ها و از جمله لژها و تشکیلات فراماسونری، ترجمه کتاب‌های غربی و گسترش رسانه‌های جمعی به ویژه مطبوعات، که عمده‌ترین سردبیران و روزنامه‌نگاران مطبوعات از عوامل نفوذی بودند، از دیگر مجاری نفوذ فرهنگ غرب به شمار می‌روند.

بیش از همه، ضعف ساختاری نظام‌های سیاسی حاکم بر جهان اسلام زمینه‌ساز حاکمیت اندیشه غربی بود. پدید آمدن دورانی از رکود، غفلت و بی‌خبری، استبداد خشن حکام و سلاطین، جمود فکری، رواج اخلاق انزواگرایانه، رواج خرافات و بدعت‌ها و تهی شدن مفاهیم دینی چون صبر و زهد و انتظار و توکل از معانی اصلی خود و نیز عوامل پیش‌تر یاد شده، منجر به دوگانگی فرهنگی و غربزدگی در چنین جوامعی گشت.

همان‌گونه که اشاره کردیم نفوذ فرهنگ غرب در ایران به اوان حکومت قاجاریه باز می‌گردد و شکست ایران از روسیه که موجب خودباختگی برخی مجریان و افراد جامعه شده، به تدریج منتهی به شکل‌گیری غربزدگی در ایران گشت.

همراه با آغاز نهضت مشروطیت که ارتباط فرهنگی ما با غرب گسترش یافت، این مسئله به اوج خود رسید. فراماسون‌ها و غربزدگان مفاهیم و ارزش‌های رایج در غرب را که دارای رویه‌ها و ابعاد گوناگونی بودند به عاریت گرفتند و به ترویج آن‌ها در جامعه اسلامی ما پرداختند. البته به دلایلی زمینه رواج آن مفاهیم - از جمله مفهوم آزادی و مفهوم دموکراسی - در جامعه ما فراهم بود. از آن‌جا که مردم ما از ظلم و ستم درباریان خودکامه و مستبد به تنگ آمده بودند، به راحتی به ندای آزادی پاسخ می‌دادند و وقتی کسانی شعار آزادی سر می‌دادند، مردم با آغوش باز از آن استقبال می‌کردند و در نتیجه، آن شعار تبدیل به یک شعار همگانی و مردمی شد و طرفداران آزادی و آزادیخواهی مقبولیت عام یافت. البته



بوده است. صاحبان این نگرش می گویند باید این مطالب را کنار بگذاریم. ما دیگر از مباحث قرون وسطایی خسته شده ایم و می خواهیم عوض بحث های قرون وسطایی کلیسا، به اصل انسانیت برگردیم و دیگر از ماورای انسان و طبیعت و به خصوص خدا بحث نکنیم؛ البته لازم نیست آن ها را نفی

وقتی عده های آشوب گر که در ۱۸ تیر ماه به راه افتاده و اموال عمومی و بیت المال و ماشین های شخصی و دولتی و حتی مساجد را به آتش می کشند و به ناموس مردم توهین کرده و چادر از سر زنان بر می دارند، آن ها را اصلاح طلب و طرفدار دموکراسی و آزادی معرفی نمودند و در مقابل علیه حکومت اسلامی و بسیجیان فداکار و مردم ایثارگری که در مقام دفاع از دین و شرف و نظام مطلوب شان بر آمده اند به تبلیغ سوء، دست زده و آنان را مخالف حقوق بشر و خشونت طلب، و نظام ایران را نظامی دیکتاتوری و فاشیستی معرفی می کنند. ملاحظه این نمونه ها و موارد بی شمار دیگر از این قبیل، نوع نگاه غرب به حقوق بشر را به خوبی نمایان می کند.

است. شعار ستیز با دین، آزادی گرایی، الحاد و مادگرایی، انسان مداری، ملی گرایی، اشاعه اندیشه های التقاطی، مطالعه اسلام از دریچه علوم تجربی و به اصطلاح علم زدگی، پروتستانتیسیم اسلامی و فن گرایی از جمله این جلوه گری هاست.

همچنین این بررسی نشان می دهد که در آغاز غرب زدگان مفاهیم و آموزه های فکری غرب را آشکار و به صراحت طرح می کردند، اما به تدریج دریافته اند که لازمه توفیق آن ها در جامعه دینی، عرضه این مفاهیم در قالبی اسلامی است. در

نتیجه شکل جدید تهاجم فرهنگ غرب و القاء آموزه های آن، در قالب اندیشه های نوین اسلامی و توسط کسانی است که خود را دین شناس و عالم دین معرفی می کنند و این خود، هوشیاری و تلاش و جدیت بیشتری را برای مقابله می طلبد.

ارکان سه گانه فرهنگ غربی

می توان گفت که فرهنگ غربی از سه رکن تشکیل یافته است. البته اجزاء و عناصر دیگری هم دارد، ولی اصلی ترین اجزایش سه چیز است: رکن اول آن «اومانیسم» است؛ یعنی، برای انسان، برخورداری از زندگی توأم با راحتی، خوشی و آسودگی اصالت دارد و چیز دیگری برای او اصالت ندارد. کلمه اومانیسم در مقابل گرایش به خدا و دین مطرح می شود. البته معانی دیگری نیز برای آن مطرح کرده اند که مورد توجه ما نیست و معنای معروف آن «انسان مداری» است، یعنی انسان به فکر خودش، لذت ها و خوشی ها و راحتی هایش باشد. اما این که خدایی و یا فرشته ای هست، به ما ارتباطی ندارد. این گرایش در مقابل آن گرایشی است که قبلا و در قرون وسطی، در اروپا، و قبل از آن در کشورهای شرقی مطرح بوده که در آن توجه اصلی به خدا و معنویات

آنچه مردم به دنبال آن بودند، آزادی از قید حکومت های خودکامه و مستبد و مخالف ارزش های اسلامی بود ولی آنچه غرب زدگان و دست پروردگان غرب دنبال می کردند، بعد و رویه دیگر آن مفهوم، یعنی آزادی از قید اسلام بود. آن ها در پرتو آن شعار و ترویج مفهوم آزادی در صدد بودند که مردم را از اسلام دور کنند تا دیگر پایبند قوانین و مقررات و ارزش های اسلامی نباشند. همچنین مردمی که از حکومت زورمداران، خوانین و فئودال ها به تنگ آمده بودند از شعار دموکراسی استقبال کردند و در پرتو آن خواهان حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش بودند نه این که حاکمان زورمدار، فئودال ها و سرمایه داران سرنوشت آن ها را رقم زنند. این، آن بعد و برداشتی بود که مورد قبول و پذیرش جامعه ما قرار گرفت، اما کسانی که این مفهوم را به طور عام ترویج می کردند و به تقدیس و پرستش این ارماغان غرب می پرداختند و دیگران را نیز به پرستش آن دعوت می کردند، هدف شان از طرح شعار دموکراسی این بود که ارزش های اسلامی کنار نهاده شود و دین از عرصه حیات سیاسی جامعه حذف گردد و آراء و خواست مردم جایگزین ارزش های اسلامی و مذهبی گردد. کسانی که به این هدف پلید غرب زدگان و فراماسون ها واقف نبودند، به طور مطلق این شعار را می پذیرفتند. اما کسانی که دوراندیش و تیزبین بودند، عکس العمل نشان دادند و در راه روشن کردن مردم و آگاه نمودن آنان نسبت به توطئه عناصر خودفروخته، حتی حاضر شدند جانشان را فدا کنند و با همه وجود اعلام کنند که آزادی و دموکراسی مطلق که حتی مستلزم مخالفت با اسلام و قوانین اسلامی باشد، از دیدگاه اسلام و شریعت مطرود و محکوم است. این جدال و کشمکش بین اصولگرایان و اسلام خواهان از یک سو و دگران دیشان و غرب زدگان از سوی دیگر تاکنون ادامه دارد. بررسی فراز و نشیب و روند نفوذ و تهاجم فرهنگ غرب از آغاز تاکنون حاکی از آن است که در هر مقطع جلوه ای و بخشی از فرهنگ غرب در جامعه ما خودنمایی کرده

کنیم؛ ولی کاری هم با آن‌ها نداریم و ملاک ما انسان است.

این اصل در مقابل فرهنگ الهی است که می‌گوید محور «الله» است و باید همه اندیشه‌هایمان حول مفهوم خدا دور بزند، تمام توجهاتمان باید به سوی او معطوف شود؛ و سعادت و کمال خود را باید در قرب و ارتباط با او بجوییم. چرا که او منشأ همه زیبایی‌ها، سعادت‌ها، اصالت‌ها، و کمال‌هاست؛ پس محور «الله» است. اگر خیلی مقید هستید که با «ایزم» همراهش کنیم، می‌گوییم که این گرایش «اللهمیزم» است؛ یعنی، توجه به الله در مقابل توجه به انسان. این اولین نقطه اساسی اصطکاک و تضاد بین فرهنگ الهی و فرهنگ الحادی غربی است. (البته تأکید می‌کنم که در غرب هم استثناء وجود دارد و آن‌جا نیز کم و بیش گرایش‌های معنوی و الهی وجود دارد و منظور من آن گرایش غالبی است که امروز به نام فرهنگ غربی نامیده می‌شود.)

رکن دوم فرهنگ غربی «سکولاریزم» است: پس از آن که غربی‌ها انسان را محور قرار دادند؛ اگر انسانی پیدا شد که خواست گرایش‌های دینی داشته باشد، او مثل کسی است که می‌خواهد شاعر یا نقاش باشد که

بررسی فراز و نشیب و روند نفوذ و تعاجم فرهنگ غرب از آغاز تاکنون حاکی از آن است که در هر مقطع جلوه‌ای و بخشی از فرهنگ غرب در جامعه ما خودنمایی کرده است. شعار ستیز با دین، آزادی‌گرایی، الحاد و مادگرایی، انسان‌مداری، ملی‌گرایی، اشاعه اندیشه‌های التقاطی، مطالعه اسلام از دریچه علوم تجربی و به اصطلاح علم‌زدگی، پروتستان‌تیسیم اسلام و فن‌گرایی از جمله این جلوه‌گری‌هاست. همچنین این بررسی نشان می‌دهد که در آغاز غرب‌زدگان مفاهیم و آموزه‌های فکری غرب را آشکار و به صراحت طرح می‌کردند. اما به تدریج دریافته‌اند که لازمه توفیق آن‌ها در جامعه دینی عرضه این مفاهیم در قالبی اسلامی است.

با او مبارزه نمی‌شود. همان طور که برخی مکتب خاصی از نقاشی و مجسمه‌سازی را می‌پسندند، برخی نیز می‌خواهند مسلمان یا مسیحی باشند و مانعی سر راه آن‌ها وجود ندارد؛ چون به خواسته‌های انسان‌ها احترام باید گذاشت. می‌گویند کسانی همه که در حاشیه زندگی‌شان می‌خواهند دینی انتخاب کنند، مانند کسانی هستند که نوعی از ادبیات، شعر و هنر را انتخاب می‌کنند و به انتخاب آن‌ها احترام گذاشته می‌شود؛ ولی متوجه باشند که دین ربطی به مسائل اساسی زندگی ندارد و نباید به محور اساسی زندگی تبدیل گردد. همان طور که شعر و ادبیات برای خود جایگاهی دارد، دین هم برای خود جایگاهی دارد. فرض کنید عده‌ای هنری دارند و یک گالری تشکیل می‌دهند و آثار نقاشی خودشان را به نمایش می‌گذارند. ما هم به آن‌ها احترام می‌گذاریم، اما این بدان معنا نیست که نقاشی محور سیاست، اقتصاد و مسائل بین‌المللی باشد؛ پس نقاشی یک مسئله حاشیه‌ای است. نظرشان این است که دین هم از چنین جایگاهی برخوردار است. اگر کسانی می‌خواهند با خدا نیایش کنند، به معبد بروند و مانند شاعری که شعر می‌گوید، با خدای خود مناجات کنند، ما با آن‌ها کاری نداریم؛ اما این که در جامعه چه قانونی حکمفرما باشد، نظام اقتصادی و سیاسی باید چگونه نظامی باشد؟ دین اجازه دخالت در این عرصه را ندارد. جای دین در معبد، مسجد، کلیسا و بت‌کده است و مسائل جدی زندگی مربوط به علم است و دین نباید در مسائل زندگی دخالت داشته باشد. این گرایش و طرز تفکر به طور کلی «سکولاریزم» نامیده می‌شود؛ یعنی تفکیک دین از مسائل زندگی، با دنیاگرایی و به اصطلاح «این جهانی فکر کردن» به جای «آسمانی فکر کردن» که در دین آمده است. می‌گویند این حرف‌ها را که فرشتگان آسمانی بر پیغمبر (ص) نازل می‌شوند و یا انسان در عالم آخرت به ملکوت می‌پیوندد و غیره را کنار بگذارید و زمینی فکر کنید. از خوراک، لباس، هنر، رقص، موسیقی و از این قبیل چیزهایی که به درد زندگی می‌خورد و

به حوزه دین ارتباطی ندارد، صحبت کنید. چه این که امور اساسی زندگی انسان، به خصوص اقتصاد، سیاست و حقوق مربوط به علم است و دین نباید در آن‌ها دخالت کند. این رکن دوم فرهنگ غرب است.

امارکن سوم «لیبرالیزم» است. یعنی حال که اصالت با انسان است، کاملاً باید آزاد باشد و مگر در حد ضرورت، هیچ قید و شرطی نباید برای زندگی انسان وجود داشته باشد. باید سعی کرد که هر چه بیشتر از محدودیت‌ها کاست و ارزش‌ها را محدود ساخت. درست است که هر کس و هر جامعه‌ای به یک سلسله آداب و رسوم فردی و گروهی پایند می‌باشد، اما نباید اجازه داد که رویه‌ای به عنوان یک ارزش اجتماعی تلقی گردد و در سیاست، حقوق و اقتصاد دخالت داده شود. انسان آزاد است که هر نوع معامله‌ای که بخواهد انجام دهد و هر چه بخواهد تولید کند، از هر نوع کارگری و به هر صورت که بخواهد استفاده کند و تا آن‌جا که ممکن است، باید در اقتصاد آزادی داشته باشد. در انتخاب معامله سودآور نباید محدودیتی باشد، چه در آن ربا باشد یا ربا نباشد. باید تا آن‌جا که می‌شود از کارگر کار کشید و نباید ساعت کار او تعیین شود، تا سود و درآمد بیشتری عاید سرمایه‌گذار شود.

در مورد مزد کارگر، هر چه سطح آن کمتر باشد بهتر است و اساساً انصاف، مروت و عدالت با لیبرالیزم نمی‌سازد. انسان لیبرال باید به فکر افزایش منافع اقتصادی‌اش باشد. البته ضرورت‌هایی اقتضا می‌کند که گاهی قانونی را رعایت کنند تا شورش و هرج و مرج نشود؛ اما اصل بر این است که انسان به هر صورت که دلش می‌خواهد رفتار کند. در انتخاب لباس نیز آزاد است و حتی اگر خواست می‌تواند عریان هم باشد و هیچ اشکالی ندارد. هیچ کس نباید محدودش کند. البته گاهی شرایط خاص اجتماعی افراد را چنان در تنگنا قرار می‌دهد که اگر بخواهند کاملاً عریان شوند، مردم به آن‌ها فحش می‌دهند، بدگویی می‌کنند و نمی‌توانند تحمل کنند. این امر دیگری است و الا هیچ

قانونی نباید انسان را محدود کند که چگونه لباس بپوشد، لباس او کوتاه باشد یا بلند، کم باشد یا زیاد، مرد برهنه باشد یا زن. مردم باید آزاد باشند و روابط بین زن و مرد نیز باید تا آنجا که ممکن است آزاد باشد، تنها در صورتی که در جامعه شرایط حادّی پدید آمد که موجب هرج و مرج گردید، باید قدری کنترل کرد! حد و نهایت آزادی اینجاست؛ ولی تا به حدّ ضرورت نرسیده، مرد و زن آزادند به هر صورت که دلشان می خواهد و در هر جایی و به هر شکلی رابطه داشته باشند. در مسائل سیاسی نیز همین طور است و الی آخر. اصل بر این است که هیچ قید و شرطی انسان را محدود نکند، مگر در حدّ ضرورت. این اساس لیبرالیسم است و چنانکه گفتیم سه رکن «اومانیسم، سکولاریزم و لیبرالیسم» سه ضلع مثلث فرهنگ غربی را تشکیل می دهند که در قانونگذاری نقش اساسی را ایفا می کنند.^۲

غرب و جایگزینی انسان به جای خدا

امروزه، در رسانه های گروهی و گفتمانها بر این نقطه نظر تأکید می شود که آزادی های فردی آن قدر محترم است که هیچ قانونی نمی تواند آن ها را محدود کند و هیچ کس حق ندارد جلوی این آزادی ها را بگیرد؛ یعنی، حفظ آزادی های فردی امری است مافوق قانون و اگر قانونی مخل به آزادی های فردی باشد، چنین قانونی اعتبار ندارد. اکنون لازم است که ریشه این نظر مورد بررسی قرار گیرد، تا این که با بصیرت بیشتری بتوان به یک ارزیابی و نتیجه منطقی و علمی دست یافت. در واقع، این طرز فکر محصولی است از فرهنگ غربی که ما آن را نمی پسندیم و از آن احتراز می جوئیم و مسؤولین نظام نیز مکرر جامعه را از نفوذ عناصر این فرهنگ در جامعه ما بر حذر داشته اند.

این جوهره تفکر اومانیستی است که می گوید انسان را جایگزین خدا کنیم. این گرایش به تدریج با گسترش ادبیات رایج آن زمان و با تلاش نویسندگان پیشگامی همچون دانته، شاعر و نویسنده معروف ایتالیایی، در تمام کشورهای مغرب زمین رواج پیدا کرد و به عنوان محوری که دارای ابعاد و زوایای

گونگون بود، مطرح شد.

طبیعی است که وقتی خدا از زندگی انسان کنار رفت، طبعاً دین جایگاهی در مسائل جدی زندگی نخواهد داشت. بنابراین، باید دین را از صحنه اجتماعی و از حوزه مسائل سیاسی و حقوقی کنار زد. بر اساس این تفکر، اگر کسانی هم در صدد ایجاد ارزش هایی به نام دین برآیند، این ارزش ها را باید فقط برای معابد و زندگی فردی خود لحاظ کنند؛ یعنی، در حقیقت جایگاه این ارزش ها زندگی فردی و خصوصی افراد است نه در زندگی اجتماعی. این همان تفکر تفکیک دین از سیاست و از مسائل جدی زندگی اجتماعی است که سکولاریزم نامیده می شود و بالاخره ثمره دیگر فرهنگ غرب لیبرالیسم است.

وقتی محور همه ارزش ها انسان باشد و جز او کس دیگری بر سرنوشته او حاکم نبود، پس باید گفت که انسان هر کاری که دلش خواست باید انجام دهد و این همان آزادی مطلق یا لیبرالیسم است.^۳

نگرش به دین در فرهنگ اسلام و غرب

پیروان و معتقدان به فرهنگ غربی با دین همانند یک فن و هنر ظریف معامله می کنند و متدین را همانند شاعری می دانند که با خودش خلوت می کند و به خیال پردازی می پردازند و گاهی ماه و خورشید و مانند آن ها را مخاطب خویش قرار می دهند. همان طور که نفی تخیلات شاعر جایز نیست و او می تواند هر چه می خواهد، بگوید و منظره های زیبایی را خلق کند، در نظر آن ها متدین نیز همین طور است؛ او برای عالم هستی خالقی را تخیل می کند که غیر مادی است و آن گاه او را مخاطب خویش قرار می دهد و در مقابلش سجده کرده و او را می پرستد؛ اما این کار او رکن اصلی زندگی نیست؛ بلکه اصل زندگی همان خوردن و نوشیدن و لذت های مادی هستند. در نظر آن ها هر انسان می تواند تخیلاتی داشته باشد و این حقی است که برای هر فردی وجود دارد و باید به آن احترام گذاشت؛ ولی این بدان معنا نیست که این تخیلات در زندگی انسان اثری جدی داشته باشد.

این، یکی از بنیان های اساسی در فرهنگ غربی است که گاهی صراحتاً و گاهی نیز با اشاره و کنایه آن را مطرح می کنند و یا از لوازم سخنان ایشان است. حقیقت دین در نزد اکثر غربی ها به ذوق و سلیقه متدینان برمی گردد و در خارج حقیقتی ندارد که بخواهیم با دلیل عقلی و برهان و منطق آن را اثبات کنیم.^۴

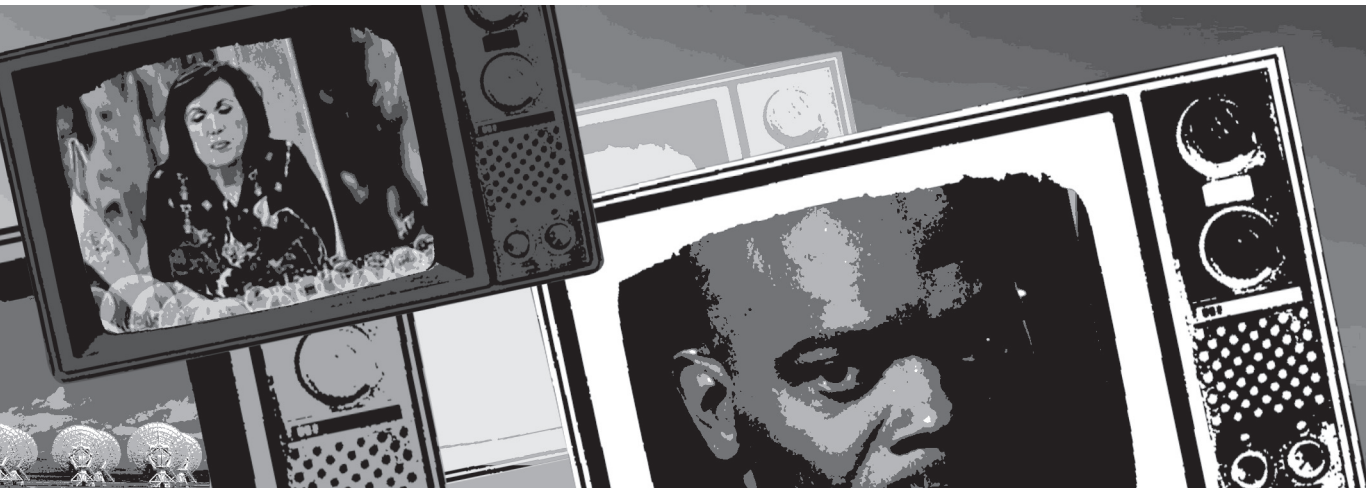
عدم جامعیت دین در فرهنگ غرب

در فرهنگ غربی، دین از جامعیت برخوردار نیست و به گونه ای تعریف می شود که عرصه های مسائل اجتماعی و سیاسی را در بر نمی گیرد و دین تنها بیانگر رابطه انسان با خدا و ترسیم کننده رابطه شخصی و فردی با خداوند است. از این منظر، مسائل اجتماعی و سیاسی و بین المللی و روابط بین دولت و مردم و دولت ها با یکدیگر از حوزه رابطه انسان با خداوند خارج است و در نتیجه بیگانه با دین است. اما از نگاه مسلمانان، دین از جامعیت برخوردار است و همه مسائل فردی و اجتماعی انسان را در بر می گیرد و شامل روابط انسان با خدا و انسان با انسان های دیگر و تمام عرصه های مسائل اجتماعی، سیاسی و بین المللی می شود؛ چون از منظر اسلام خداوند حاکم بر جهان و انسان است. بنابراین، عرصه سیاست، اقتصاد، تعلیم و تربیت و مدیریت و سایر مسائلی که به زندگی انسان ارتباط دارد، زیر مجموعه احکام و ارزش های دین است.^۵

تفاوت انسان در فرهنگ اسلام و غرب

امروز در کشورهای غربی و در جهان غرب، مذهب یک نوع سلیقه ای شبیه گرایش های حزبی است. اگر در کشوری مثلاً تعدادی حزب تشکیل شده باشد و فردا حزب دیگری ثبت گردد و اعلام موجودیت کند و کسی از حزبی به حزب جدید منتقل بشود، برای ما جای تعجب نیست. عین همین مسأله در رابطه با مذهب در غرب، به خصوص آمریکا، وجود دارد که هر روز یک مذهب و فرقه مذهبی جدید تأسیس می شود.





بندگان من داخل شو. نگرشی است که در فرهنگ اسلامی وجود دارد. اما در مقابل، در فرهنگ الحادی غرب گفته می‌شود که رابطه عبد با مولا در مورد انسان معنا ندارد. اینها مفاهیمی هستند که تاریخ‌شان گذشته است؛ همانند داروهایی که تاریخ مصرفشان سپری شده است.

به هر حال علی‌رغم نظریه غریبان و غرب‌زدگان، از دیدگاه اسلام، رابطه انسان با خدا، رابطه عبد گونه است که انسان به تنهایی قادر به هیچ کاری نیست مگر آنچه خدا به او تفضل و عنایت کند.^۱ در غرب، مذهب شبیهه یک گرایش سیاسی است

برای این که شما بتوانید درک کنید که وضع فرهنگ غربی در این زمینه به چه صورت است، ناچاریم بگویم که امروز در کشورهای غربی و در جهان غرب، مذهب یک نوع سلیقه‌ای شبیهه گرایش‌های حزبی است. اگر در کشوری مثل تعدادی حزب تشکیل شده باشد و فردا حزب دیگری ثبت گردد و اعلام موجودیت کند و کسی از حزبی به حزب جدید منتقل بشود، برای ما جای تعجب نیست. عین همین مسئله در رابطه با مذهب در غرب، به خصوص آمریکا، وجود دارد که هر روز یک مذهب و فرقه‌مذهبی جدید تأسیس می‌شود.^{۱۱}

به خدایی معتقد باشند - مطالبه می‌کند، و در این جا رابطه تکلیف و وظیفه‌ای که بین عبد و مولایش برقرار است، معنا ندارد. این مفاهیم مخصوص دوران گذشته بوده است که ارباب و موالی وجود داشتند و دین هم با همین مفاهیم و واژه‌ها سخن می‌گفت. در آن شرایط، رابطه انسان با خدایش را به رابطه عبد و مولایش تشبیه می‌کردند؛ زیرا مردم با چنین مفاهیمی سر و کار داشتند و دین در چنین فرهنگی ظهور کرد. اما فرهنگ عمومی بشر به تدریج پیشرفت کرد و امروزه دیگر جای بحث از عبد و مولا نیست؛ زیرا دیگر انسان آزاد است و بنده کسی نیست و حقوق کسی را بر گردن ندارد؛ بلکه باید حقوقش را از جامعه و مردم و حتی از خدا بگیرد. مبنای این فرهنگ، حقوق افراد است و هر فردی بر گردن دیگران حقوقی دارد و باید آن‌ها را مطالبه کند. این فرهنگ مبتنی بر وظیفه و تکلیف نیست؛ بر خلاف فرهنگ اسلامی که بر رابطه عبد با مولایش مبتنی است و بالاترین مقامی که انسان می‌تواند بدان برسد این است که به عبودیت کامل و خالص برسد: **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ،^۶ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي،^۸ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي. در فرهنگ اسلامی در مرحله آخر که انسان به بالاترین کمالات می‌رسد، به وی گفته می‌شود: **فَادْخُلِي فِي عِبَادِي؛** در [زمره]**

رابطه انسان با خدا، رابطه عبد با مولا و مملوک با مالکش می‌باشد؛ بر خلاف آنچه در فرهنگ معاصر مطرح می‌شود که می‌گویند رابطه انسان با خدایش - اگر به خدایی معتقد باشند - رابطه طلب‌کاری حقوق است. آن‌ها می‌گویند که انسان در عصر جدید حقوقش را، حتی از خدا - اگر

بر اساس فرهنگ غربی، آن‌جا که مصالح مادی انسان‌ها به خطر می‌افتد، آزادی محدود می‌شود. اگر در زندگی انسان‌ها خطری متوجه حیات انسان‌ها و یا سلامتی و یا اموال آن‌ها شود، قانون از آن جلوگیری می‌کند. بنابر این، اگر قانونی بگوید رعایت بهداشت لازم است و بگوید آب آشامیدنی را مسموم نکنید - چون موجب می‌شود جان مردم به خطر بیفتد - محدود کردن این آزادی‌ها مقبول است؛ چون این آزادی‌ها باید محدود بشود تا سلامتی افراد محفوظ بماند. بی‌تردید این قانون برای همه پذیرفته است، اما اگر کاری موجب شد که عفت مردم، سعادت ابدی و ارزش‌های معنوی انسان‌ها به خطر بیفتد و روح انسان آلوده گردد، آیا قانون باید جلوگیری کند یا خیر؟ اینجاست که بین دو فرهنگ الهی و غربی اختلاف رخ می‌دهد.



نوعاً از دیدگاه خاص و مادی غرب معنا شده و ناشی از خوی استکباری و روحیه سلطه‌طلبی آن‌ها است و سایر فعالیت‌ها و اقدامات غرب همه در راستای همین هدف جهت می‌گیرند. ادعای حمایت از حقوق بشر و دم‌زدن از آزادی و دموکراسی نیز دنباله‌روی از همین هدف و با انگیزه‌های خاص می‌باشد.

عمده هدف تبلیغات آن‌ها در نشان دادن تصویری نامطلوب از برخی کشورها و معرفی چهره‌ای طرفدار آزادی و دموکراسی و دلسوز حقوق بشر از خود، هدایت افکار عمومی به سمتی است که زمینه دخالت و سلطه‌گری بر کشورهای انقلابی و مبارز، و سرکوب جنبش‌های مردمی و آزادیخواهانه و مخالف خود را هموار نماید.

در چهره‌ای دیگر همین غرب در تعقیب اهداف و منافع نامشروع خود از زشت‌ترین جنایات فروگذار نکرده و ابتدائی‌ترین حقوق انسان‌ها را نادیده گرفته است.

نگاهی به تاریخ غرب و سابقه فعالیت‌ها و توجه به عملکرد کنونی آن‌ها این ادعا را به روشنی اثبات می‌کند. به رسمیت شناختن رژیم صهیونیستی و حمایت بی‌دریغ از این رژیم در طول حاکمیت غاصبانه‌اش، نمونه آشکار واهی بودن تبلیغات غرب و بطلان ادعای آن‌هاست.

پیدایش رژیم صهیونیستی به دنبال اشغال و

بر دیگری باشند. ممکن است نظریه علمی در زمان عوض شود؛ آن‌گاه قرائتی رجحان دارد که با نظریه علمی رایج و حاکم در آن زمان مطابق باشد. این آخرین چیزی است که آن‌ها درباره برتری یک دین بر دین دیگر می‌گویند. به نظر آن‌ها میزان و ملاک ثابتی وجود ندارد که به وسیله آن، حق از باطل و صواب از خطا و راه مستقیم از ضلالت و گمراهی باز شناخته شود.^{۱۲}

برخورد دو گانه غرب در مورد حقوق بشر بی‌تردید غرب مقدم بر هر چیز تأمین و حفظ منافع خود را در نظر دارد. منافعی که

فرهنگ غربی مبتنی است بر یک سلسله عناصر که اولین عنصر اصلی و اساسی که می‌توان آن را ستون فقرات این فرهنگ نامید، گرایش است به نام انسان‌مداری یا انسان‌محوری. گرایش به اومانیسم یا هیومنیزم (Humanism) در اروپا و در اواخر قرون وسطی توسط نویسندگان و ادبای معروف آن زمان، از جمله دانته ایتالیایی، مطرح شد و در حقیقت بازگشتی بود به عهد قبل از مسیحیت. اندیشه اومانیسم در حقیقت از بازگشت به انسان به جای خدا، بازگشت به زمین به جای آسمان و بازگشت به زندگی دنیا به جای آخرت‌گرایی نشأت می‌گیرد.

تساهل و تسامح و قرائت‌های مختلف؛

دو مولود فرهنگ غربی

این‌ها فرق‌های اساسی فرهنگ‌های مادی و الهی است و نتایجی را نیز در پی دارد که در شعارهای خاصی ظاهر می‌شود؛ مثل شعار «تولرانس» یا همان عدم تعصب بر یک عقیده و احترام به افکار و عقاید دیگران و محکوم کردن خشونت به طور مطلق. این از آثار آن فرهنگ‌ها است. اگر انسان نمی‌تواند واقع را بشناسد و به آن یقین پیدا کند، باید آن را در ظرف شک بگذارد و بر یک طرف اصرار و تعصب نورزد و نسبت به نظریه خاصی سر سختی نشان ندهد؛

چون به گمان ایشان این نظریه با نظریه‌های دیگر تفاوتی ندارد و اصلاً فرقی بین شیعه و سنی و بین اسلام و کفر و بین توحید و شرک نیست و همه آن‌ها صراط‌های مستقیم هستند. شیعه قرائت خاص خویش را دارد و سنی هم قرائت خاص خویش را، هیچ کدام بر دیگری برتر ندارد. شاید قرائتی از اسلام بیاید و منکر وجود خدا شود و قرائت دیگری بیاید و نماز و زکات را حرام بداند! همه این‌ها درستند و هیچ یک بر دیگری رجحان ندارد، مگر این که به وسیله نظریات علمی تأیید شوند؛ البته نظریات علمی هم مطلق نیستند، بلکه نسبی و شک بردار هستند و فقط تا زمانی که حاکم هستند، می‌توانند مبنای برتری قرائتی

غصب یک کشور اسلامی و با کشتار هزاران نفر و تخریب خانه و کاشانه مردم و آواره کردن میلیون‌ها نفر همراه بوده است و آن‌ها در طول حکومت نامشروع خود نیز همواره به شکنجه و آزار و قتل و غارت صاحبان اصلی آن پرداخته‌اند و حتی جنایت و تجاوز را به کشورهای اسلامی دیگر - نظیر سوریه و مصر و لبنان - سرایت و گسترش داده‌اند و با قراردادهای پیمان‌ها و قطعنامه‌های بین‌المللی هم مخالفت نموده و آن‌ها را به رسمیت نشناخته‌اند. در عوض نه تنها از سوی غرب تویخ و مجازات نشده، بلکه میلیاردها دلار کمک بلاعوض و سلاح‌های پیشرفته و فوق‌مدرن و زیر دریایی‌های اتمی و تکنولوژی ساخت سلاح‌های کشتار جمعی اتمی، میکروبی و شیمیایی در اختیار آن قرار داده شده است. وقتی در کشور مسلمان الجزائر انتخاباتی

متأسفانه امروزه شاهد التقاطها و اختلاط‌هایی در سطوح مختلف روشنفکران هستیم که زمینه‌های تفکر التقاطی فرهنگ اسلامی با فرهنگ الحادی غربی را فراهم کرده است. منتها این اختلاط در سطوح مختلف تفاوت دارد: در بعضی موارد فرهنگ غالب فرهنگی غربی است و اسلام کم‌رنگ شده است و در مواردی دیگر، اسلام جلوه و صبغه بیشتری دارد؛ ولی متأسفانه فرهنگ غربی جو فرهنگی غبار آلود و مه‌آلودی را ایجاد کرده است و جو فرهنگی شفاف اسلام ناب در هیچ جای دنیا به وضوح دیده نمی‌شود.

بر اساس اصول دموکراسی انجام می‌گیرد و نتیجه به نفع اسلام‌گرایان رقم می‌خورد، در کمال ناباوری انتخابات باطل می‌گردد و پس از یک کودتای خشن نظامی، گروهی از نظامیان حکومت را به دست می‌گیرند و هر روز ده‌ها نفر مردم بی‌گناه را کشته و مسلمانان آزادیخواه را به بند می‌کشند، ولی به سرعت توسط غربی‌ها به رسمیت شناخته می‌شوند و اقدامات آنان تأیید و مورد حمایت گسترده واقع می‌شود. همین کشورهای مدعی حقوق بشر

تولیدکننده‌های اصلی انواع تسلیحات و ابزارآلات جنگی و فروشنده عمده آن در جهان محسوب می‌شوند و منافع سرشاری را از این راه به دست می‌آورند و تقریباً درگیری و برخوردی در منطقه‌ای از جهان نیست که به نوعی دخالت و تحریک و یا تجهیز و فروش سلاح به طرفین درگیر از سوی غرب مشاهده نشود.

از همه ملموس‌تر، حمایت غرب از تجاوز نظامی عراق علیه ملت ماست که در طول جنگ تحمیلی با تجهیز و تقویت رژیم صدام و سکوت در برابر جنایات او، در صدد سرنگونی نظام اسلامی ملت ایران برآمدند و یا طی سالیان بعد از انقلاب به حمایت و پناه دادن و پروراندن منافقین تروریست در دامن خود پرداخته‌اند که شخصیت‌ها و رجال دینی و سیاسی و حتی مردم بی‌گناه کوچک و بازار مورد جنایت و ترور کور آن‌ها قرار گرفته‌اند. وقتی عده‌ای آشوب‌گر در ۱۸ تیر ماه^{۱۳} به راه افتاده و اموال عمومی و بیت‌المال و ماشین‌های شخصی و دولتی و حتی مساجد را به آتش می‌کشند و به ناموس مردم توهین کرده و چادر از سر زنان بر می‌دارند، آن‌ها را اصلاح‌طلب و طرفدار دموکراسی و آزادی معرفی نمودند و در مقابل علیه حکومت اسلامی و بسیجیان فداکار و مردم ایثارگری که در مقام دفاع از دین و شرف و نظام مطلوب‌شان برآمده‌اند به تبلیغ سوء دست زده و آنان را مخالف حقوق بشر و خشونت‌طلب، و نظام ایران را نظامی دیکتاتوری و فاشیستی معرفی می‌کنند. ملاحظه این نمونه‌ها و موارد بی‌شمار دیگر از این قبیل، نوع نگاه غرب به حقوق بشر را به خوبی نمایان می‌کند.^{۱۴}

تفاوت نگرش اسلام و غرب در تعیین قلمرو آزادی

همه عقلای عالم، آزادی مطلق را انکار می‌کنند. ما هیچ عاقلی را سراغ نداریم که بگوید هر کس در هر مکانی، هر کاری که دلش می‌خواهد می‌تواند انجام بدهد. پس از نفی مطلق و نامحدود بودن آزادی، سخن در این است که حد آزادی تا کیجاست؟ پاسخ متعارف این است که حد آزادی را قانون تعیین می‌کند. سپس سؤال می‌شود که قانون تا چه اندازه می‌تواند آزادی‌ها را محدود کند؟ در مباحث گذشته بیان کردیم

که عده‌ای گفته‌اند یک سلسله آزادی‌هایی وجود دارد که هیچ قانونی نمی‌تواند آن‌ها را محدود کند، چون آن‌ها فوق قانون و فوق دین هستند. در جلسات گذشته توضیح دادم که شأن قانون محدود کردن آزادی‌هاست و قانون‌گذار می‌تواند آزادی‌های افراد را تا اندازه‌ای محدود کند و اساساً معنای قانون همین است. کلام در این است که قانون تا کجا می‌تواند پیش برود و تا چه اندازه می‌تواند آزادی‌ها را محدود کند؟ بر طبق دو فرهنگ الهی و غربی، دو جواب متفاوت وجود دارد: بر اساس فرهنگ غربی، آن‌جا که مصالح مادی انسان‌ها به خطر می‌افتد، آزادی محدود می‌شود. اگر در زندگی انسان‌ها خطری متوجه حیات انسان‌ها و یا سلامتی و یا اموال آن‌ها شود، قانون از آن جلوگیری می‌کند. بنابر این، اگر قانونی بگوید رعایت بهداشت لازم است و بگوید آب آشامیدنی را مسموم نکنید - چون موجب می‌شود جان مردم به خطر بیفتد - محدود کردن این آزادی‌ها مقبول است؛ چون این آزادی‌ها باید محدود بشود تا سلامتی افراد محفوظ بماند. بی‌تردید این قانون برای همه پذیرفته است، اما اگر کاری موجب شد که عفت مردم، سعادت ابدی و ارزش‌های معنوی انسان‌ها به خطر بیفتد و روح انسان آلوده گردد، آیا قانون باید جلوگیری کند یا خیر؟ اینجاست که بین دو فرهنگ الهی و غربی اختلاف رخ می‌دهد: بر اساس بینش الهی انسان به سوی کمال الهی و ابدی در حرکت است و قانون باید راه را برای این مسیر هموار کند و موانع این مسیر را بر طرف سازد. (قانونی که در این‌جا مطرح است، قانون حقوقی و حکومتی است که دولت ضامن اجرای آن است و آنچه مربوط به فرد می‌شود؛ یعنی، مسائل اخلاقی مورد بحث ما نیست.) در پاسخ به این پرسش که آیا قانون باید نظری به مصالح معنوی انسان‌ها هم داشته باشد؟ آیا قانون باید از آنچه که حیات ابدی انسان‌ها را به خطر می‌اندازد جلوگیری کند؟ فرهنگ الهی می‌گوید: باید جلوگیری کند، اما پاسخ فرهنگ الحادی غربی منفی است. همه بحث‌هایی که ما از ابتدا تا بدین جا بیان کردیم، برای روشن شدن این مطلب بود. اگر ما مسلمان هستیم و اگر ما خدا، قرآن، اسلام، حضرت محمد(ص)، حضرت علی(ع) و

امام زمان عجل الله فرجه الشريف، را قبول داریم، باید برای ارزش های معنوی، ابدی و اخروی ارزش قائل شویم. قانون گذاران ما باید مصالح معنوی و الهی را رعایت کنند و دولت اسلامی باید از آنچه که ضرر معنویات انسان ها هم هست جلوگیری کند و گرنه تابع فرهنگ غربی خواهیم بود. این گونه نیست که قانون فقط سلامت بدن، زنده ماندن انسان ها و وسائل رفاه مادی آن ها را فراهم کند و از آنچه موجب اغتشاش و بحران در جامعه می شود جلوگیری کند و جلوی رفتاری که منافع و امنیت اقتصادی مردم را به خطر می اندازد بگیرد؛ بلکه باید قانون معنویات را هم در نظر بگیرد. ما دو گزینه در پیش رو داریم، یا باید قانون اسلام را بپذیریم، یا قانون غربی را. البته در این دو گزینه اختلاط ها و التقاط هایی وجود دارد که در مباحث گذشته به آن ها اشاره شد.^{۱۵}

غرب گرایان اساس اسلام را قبول ندارند آیا آن کسانی که با وقاحت تمام می گویند این حدود و احکام اسلامی مخلدوش اند و آنان را خشونت آمیز معرفی می کنند و ادعا می کنند که آن ها مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش بوده است و در زمان ما کسی آن ها را نمی پذیرد، فراموش کرده اند که امام کسانی را که لایحه قصاص را غیر انسانی معرفی کردند و علیه آن تظاهرات به راه انداختند، مرتد شناختند و فرمودند همسران شان بر آنان حرام هستند و خون شان مباح است و اموال آنان به ورثه مسلمانان منتقل می گردد؟ آری، طرفداران حقوق بشر آمریکا احکام جزایی اسلام را غیر انسانی و خشونت آمیز معرفی کرده، آن ها را محکوم می کنند. به آن ها می گوئیم: اگر آن احکام خشونت آمیز است، می پذیریم که در مواردی احکام و حدود اسلامی خشونت آمیز است و در عین حال ما از همین اسلام که برخی از احکامش خشونت آمیز است دفاع می کنیم و حاضریم با همه وجود به مقابله با توطئه هایی که علیه آن طراحی شده است به پا خیزیم. ما نمی پذیریم که احکام منسوخ شده باشد و معتقدیم که «حَلَالٌ مَحْمَدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامٌ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» اساساً ما انقلاب کردیم که احکام و دستورات اسلام پیاده شود و الا شاه هم می گفت: «آنچه من می گویم موافق روح اسلام است»

سه رکن «اومانیسم، سکولاریزم و لیبرالیسم» سه ضلع مثلث فرهنگ غربی را تشکیل می دهند که در قانونگذاری نقش اساسی را ایفا می کنند.

آنچه مردم به دنبال آن بودند، آزادی از قید حکومت های خودکامه و مستبد و مخالف ارزش های اسلامی بود. ولی آن چه غربزدگان و دست پروردگان غرب دنبال می کردند، بعد و رویه دیگر آن مفهوم؛ آزادی از قید اسلام بود. آن ها در پرتو آن شعار و ترویج مفهوم آزادی، در صدد بودند که مردم را از اسلام دور کنند، تا دیگر پایبند قوانین و مقررات و ارزش های اسلامی نباشند.

و روحانیون اشتباه می کنند و مرتجع اند! باید مسائل و احکامی که در قرآن و اسلام آمده است اجرا گردد. همان اسلام که مردم برای حاکمیت آن خون عزیزانشان را دادند و اکنون نیز حاضرند در راه آن جانفشانی کنند. همان اسلام که مقام معظم رهبری معرفی کردند و فرمودند: اسلام ناب همان کتاب و سنت است که باید احکام و مقررات الهی، با شیوه و روش مناسب و اجتهادی، از آن دو منبع عظیم الهی استنباط گردند. کسانی که این اسلام را قبول ندارند، اساساً اسلام را نپذیرفته اند؛ چون ما اسلام دیگری نداریم.^{۱۶} کسی که علیه غرب سخن بگوید، مرتجع نامیده می شود.

ما اگر در فرهنگ کنونی رایج بین مردم خودمان و به خصوص فرهنگ رایج بین روشنفکران بنگریم، آثار تبلیغاتی دشمنان، در طی چند قرن گذشته، و نیز مفاهیمی را که در فرهنگ ما داخل کرده اند، خواهیم دید. یکی از مفاهیم و ارزش های غربی که وارد فرهنگ ما شده، مفهوم آزادی و دموکراسی است که آن را به صورت ارزش مطلق در ادبیات ما وارد ساخته اند و چنان روی این مفاهیم تبلیغ کرده اند که آن ها را به صورت بتی در آورده اند به طوری که کسی جرأت نمی کند علیه دموکراسی سخن بگوید و نقایص و کاستی های آن را برشمارد. با این که دانشمندان غربی خود کتاب های فراوانی

در رد و نقد دموکراسی نوشته اند و امروزه نیز برخی از فلاسفه سیاست و جامعه شناسان، به مناسبت های گوناگون، علیه دموکراسی سخن می گویند و در رد و نقد آن کتاب می نویسند، و برخی آن کتاب ها به زبان های گوناگون عالم و از جمله به فارسی ترجمه شده اند و در اختیار مردم قرار گرفته اند؛ اما دشمنان در طی چند قرن تبلیغات خود و به خصوص در قرن بیستم، چنان این مفاهیم را مقدس جلوه داده اند که در جهان سوم کسی جرأت نمی کند در نقد آن ها سخن گوید و اگر ما علیه آزادی و دموکراسی غربی سخن بگوئیم، متهم به ارتجاع و کهنه پرستی و استبداد می شویم.^{۱۷} کار نداشتن دولت به امور دینی، غرب گرایی است

در برخی از مطبوعات و سخنرانی ها مطرح می شود که دولت به جز تأمین نیازمندی های مادی مردم و تأمین امنیت کشور و جلوگیری از هرج و مرج و وظیفه دیگری ندارد و تأمین مصالح معنوی و امور دینی در زمره وظایف علماء و حوزه های علمیه است! این نگرش بازتاب نفوذ فرهنگ غرب و اندیشه سکولار است. همان طور که در مباحث پیشین مطرح کردیم، از مشخصه های بارز و برجسته فرهنگ غرب «سکولاریزم» یعنی، تفکیک دین از سیاست است. در دولت های لائیک و غیر دینی و غیر ملتزم به شرایع آسمانی، کارها و امور دنیوی مربوط به سیاست و دولتمردان است و امور معنوی به دولت مربوط نمی شود. اگر کسانی خواستند به امور معنوی و دینی بپردازند، باید از وقت و امکانات شخصی خود برای آن هدف هزینه کنند و نباید امکانات دولتی در آن مسیر هزینه شود؛ چون دولت وظیفه ای در قبال دین مردم ندارد. بر عکس در فرهنگ اسلامی مهم ترین وظیفه دولت اسلامی حفظ اسلام و ترویج شعایر اسلامی در جامعه و جلوگیری از به فراموشی سپرده شدن آن ها و نیز جلوگیری از بی مهری و خدای ناکرده، اهانت به شعایر و مقدسات اسلامی است. طرح این سخن که «دولت نباید در امور دینی مردم دخالت کند» از سوی کسانی که فرهنگ اسلامی را قبول ندارند و تابع فرهنگ غربی هستند، دور از انتظار نیست و اختلاف ما با آن ها مبنایی است و بحث ما با

آن‌ها بر سر این است که اسلام حق است و یا حق نیست. ولی این سخن زینده‌کسانی که مسلمان و معتقد به مبانی اسلامی هستند نیست و طرح این قبیل سخنان نشانگر آن است که فرهنگ اسلامی را درست نشناخته‌اند.^{۱۸}

نظام اسلامی؛ مانع بزرگ فرهنگ غرب
به اعتقاد ما مهم‌ترین فضایی که می‌تواند و باید فرهنگ اسلامی را شفاف کند و غبار فرهنگ‌های بیگانه را از آن بزاید، فضای فرهنگی جمهوری اسلامی ایران است و چون چنین توانی در این نظام وجود دارد و مردم برای اسلام و فرهنگ اسلامی از همه چیز خود گذشتند، انقلاب اسلامی به عنوان بزرگ‌ترین خطر برای فرهنگ غربی مطرح است؛ چنان‌که چندی پیش رئیس بخش تحقیقات مؤسسه سیاست‌های خاور نزدیک واشنگتن اظهار داشت: «جمهوری اسلامی ایران یک خطر عقیدتی با بُرد جغرافیایی منحصر به فرد است.» بدیهی است آنچه آن‌ها از آن می‌ترسند و آن را خطر جدی برای خود می‌دانند، خطر اقتصادی نیست؛ چون اقتصاد آن‌ها از اقتصاد ما قوی‌تر است. همچنین خطر نظامی نیست، چون آن‌ها سلاح‌های مرگباری را در اختیار دارند که نمونه آن‌ها در کشورهای دیگر موجود نیست. آن‌ها از نیروی نظامی‌ای برخوردار هستند که مانند آن در سایر کشورها، نه از نظر کمیت و نه از نظر کیفیت، وجود ندارد؛ بلکه آن‌ها از توانایی فکری، عقیدتی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران وحشت دارند که صراحتاً می‌گویند جمهوری اسلامی ایران خطری با بُرد جغرافیایی نامحدود و منحصر به فرد است. این آن چیزی است که موجب خطر برای جامعه غربی داشته است. از این رو، بدون وقفه تلاش می‌کنند که این نظام را تضعیف کنند و به صراحت بیان می‌دارند که نظام ولایت فقیه نظامی است که نمی‌توان در آن نفوذ کرد، مگر این‌که ولایت که محور نظام است سرنگون شود.^{۱۹}

استمرار نبرد غرب‌گرایان با شیخ فضل‌الله‌ها

جرم شهید شیخ فضل‌الله نوری (قدس سره) این بود که با دموکراسی و مشروطه غربی که ارزش‌های دینی و الهی را نادیده می‌گرفت،

مخالفت می‌کرد و در برابر مشروطه مطلقه، مشروطه مشروعه را مطرح می‌کرد. او می‌گفت: ما مشروطه را به طور مطلق نمی‌پذیریم و مشروطه‌ای را می‌پذیریم که موافق شرع و احکام و قوانین اسلامی باشد، ولی دیگران دم از مشروطه مطلقه زدند و برایشان مهم نبود که موافق شرع باشد و یا نباشد؛ و برای پیشبرد هدف ننگین خویش آن روحانی عالی‌مقام را به اتهام طرفداری از استبداد و مخالفت با مشروطه به دار آویختند و به شهادت رساندند. البته این جدال و کشمکش بین اصولگرایان و اسلام‌خواهان از یک سو، و دگراندیشان و غرب‌زدگان از سوی دیگر، تاکنون ادامه دارد.^{۲۰}

تهاجم فرهنگ غربی و مسئولیت ما
با پیروی از این اصول، مصایب و آفات و گرفتاری‌ها یکی پس از دیگری بر دین، جامعه و فرهنگ ما عارض می‌شود و فرهنگ اسلامی را در معرض خطر قرار می‌دهد، که خدا چنین روزی را نیاورد. ما چگونه می‌خواهیم با این فرهنگ‌ها گفتگو داشته باشیم و در آن‌ها اثر بگذاریم؛ در حالی که دایماً در قبال آن‌ها منفعلانه عمل می‌کنیم؟! چرا ما فعالیت هجومی و مثبت در قبال این اباطیل نداریم و هر روز به شکلی آن‌ها را می‌پذیریم و آن‌گاه دین‌مان را طوری تأویل می‌کنیم که با این نظریه‌های باطلی که با اصول دینی و فکری ما متعارض است، توافق داشته باشد؟! ما تعارض صریح یقین و شک را می‌بینیم و با این وجود با کمال میل آن را قبول می‌کنیم! اگر از ما سؤال شود که با دین‌تان چگونه رفتار کردید و از فرهنگ، تمدن و میراث و دین‌تان که مملو از معارف و حقایق بود، اسیت، وَ قُفُوهُمُ إِنَّهُمْ مُسْتَوْلُونَ^{۲۱} فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ.^{۲۲}
جواب قاطع به این سؤال، به احساس وظیفه و درک وظایف دینی در این زمان باز می‌گردد. عصری که از جهتی در ظلمات است و از جهت دیگر نورانی است. این عصر به خاطر غلبه اوهام و تشکیک‌ها و وسوسه‌های شیطانی در ظلمات است و از جهت وجود امکانات و وسایلی که زمینه را برای تبلیغ دین فراهم می‌کند، نورانی است. متأسفانه دشمنان ما بیش‌تر از ما از وسایل

و امکانات بهره‌برداری می‌کنند و وقت آن رسیده است که در اعمال و برنامه‌هایمان تجدید نظر کنیم. امروزه ادامه کارهای تکراری و تقلیدی کافی نیست و ما باید به فکر تجدید نظر در برنامه‌هایمان باشیم. اولین چیزی که بر ما مسلمانان با فرهنگ و بر علما لازم است، این است که پایه‌های معارف دینی‌مان را به کمک کتاب، سنت و عقل، محکم کنیم و دوم این که فرهنگ‌های بیگانه را خوب بشناسیم و نظریه‌هایشان را اگر چه غلط باشد بفهمیم؛ زیرا تا وقتی که کنه این نظریه‌ها را درک نکنیم، نمی‌توانیم آن‌ها را به صورت منطقی و محکم رد کنیم. سوم این‌که، مقدار زیادی از امکانات و نیروهایمان را به امور فرهنگی اختصاص دهیم. متأسفانه پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران امور فرهنگی مورد غفلت قرار گرفت و چنان‌که باید و شاید به فرهنگ عمومی توجه نشد.^{۲۳}

پی‌نوشت‌ها

۱. پاسخ استاد به جوانان پرسش‌گر، ص ۲۷۹ الی ۲۸۱.
۲. نظریه سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۲۱۸ الی ۲۲۱.
۳. همان، ج ۱، ص ۱۷۰ الی ۱۷۲.
۴. چکیده‌ای از اندیشه‌های بنیادین اسلامی، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.
۵. نظریه سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۱۹.
۶. اسرئیل، سوره ۱۷، آیه ۱.
۷. زمر، سوره ۳۹، آیه ۱۶.
۸. بقره، سوره ۲، آیه ۱۸۶.
۹. فجر، سوره ۸۹، آیه ۲۹.
۱۰. چکیده‌ای از اندیشه‌های بنیادین اسلامی، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.
۱۱. نظریه سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.
۱۲. چکیده‌ای از اندیشه‌های بنیادین اسلامی، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.
۱۳. اشاره به وقایع ۱۸ تیر ۱۳۷۸.
۱۴. پاسخ استاد به جوانان پرسش‌گر، ص ۱۸۴ الی ۱۸۶.
۱۵. همان، ج اول، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.
۱۶. همان، ج ۲، ص ۲۲۶.
۱۷. همان، ج ۲، ص ۲۱۲ و ۲۱۳.
۱۸. همان، ج ۲، ص ۲۰۶ و ۲۰۷.
۱۹. همان، ج ۱، ص ۱۷۳ و ۱۷۴.
۲۰. همان، ج ۲، ص ۲۳۶.
۲۱. صافات، سوره ۳۷، آیه ۳۴.
۲۲. اعراف، سوره ۷، آیه ۶.
۲۳. چکیده‌ای از اندیشه‌های بنیادین اسلامی، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.